

یکشنبه ۳ شهر رجب المرجب ۱۳۲۳

درشکه کرایه کرده، سوار شده، رانندیم به سلطنت آباد. سه ساعت از دسته گذشته، حضرت ولیعهد آمد بیرون. ظفرالدوله هم بود. قدری با او حرف زده، بعد من هم نواقص کار را گفتگو کردم. سوار شده، یکسره آمدم به عزیزیه؛ با تلفن، با وزیر مخصوص صحبت کردیم. یک ساعت به غروب، سوار شده، رفتم باغ قدری گردش کرده، بعد با آجودان حضور و حاجی آقا خان، قرار رانندیم به قلعه امام جمعه، که شب، ساعت سه که نعل را می آورند، آنجا حاضر باشیم.

باری، رسیدیم. آقای ظهیرالاسلام و وزیر مخصوص و باصرالسلطنه، پسر قوام دفتر، هم با وزیر مخصوص آمده بود. ساعت سه، نعل را نیاوردند. نیم ساعت بعد، اعتصام السلطنه و امان الله میرزا، حبیب الله میرزا، و جهانگیر میرزا و یدالله میرزا، و غیره و غیره، تمام، با نعل بودند. در دالان قلعه که فرش کرده بودند، جنازه را گذاردند. اجماعاً مراجعت کردیم.

دوشنبه ۴ شهر رجب المرجب ۱۳۲۳

پنج ساعت به غروب، نماز کردم. سوار شده، رانندیم برای قلعه امام جمعه. خان معیر الممالک، اعتصام السلطنه و آقای امام، ظهیرالاسلام، و از آقایان زیاد بودند. دم استخر بالا چادر زده بودند، و در خیابانات هم فرش زیاد انداختند، که مردم بنشینند. یواش یواش شروع شد به آمدن مردم. سه ساعت به غروب، حضرت اقدس ولیعهد آمدند. حضرت ولیعهد، با امام جمعه و ظهیرالاسلام، صحبت می فرمودند. آنجا هم خیلی گفتگو شد، از برای تشریفات حمل جنازه و شلیک توپ و غیره. چندین دفعه آمدم خدمت ولیعهد و رفتم. آخر الامر، الحمدلله، کار به طور دلخواه شد. باری، قشون زیادی از شهر و اردوی نظامی آمدند، در خیابان صف کشیده حاضر شدند. ولیعهد و

آقایان، پیاده آمدند تا در قلعه، جنازه را حرکت دادند، تا یک چند قدمی را هم پیاده آمدند. وزیر مخصوص و من عرض کردیم: دیگر کافی است. سایرین هم مراجعت کردند. من و وزیر مخصوص، باصرالسلطنه و خود اعتصامالسلطنه، سواره آمدیم تا دروازه حضرت عبدالعظیم. مدیر توپخانه و جهانسوز میرزا، شاهزادگان و اقوام، بودند. سواره قزاق و توپخانه قزاق در جلو می رفتند و شلیک توپ می کردند. سایر اهل نظام، تا دروازه دوشان تپه، صف کشیده بودند.

مغرب بود که وارد حضرت عبدالعظیم شدیم. تشریفات زیادی هم، از جانب حضرت و حکومت حضرت عبدالعظیم، حاضر بود. عمید حضور را هم صبح فرستادیم، آمده بود جای امانت را حاضر کند. چون هنوز از طرف بندگان اقدس شاهنشاهی جواب تلگراف نرسیده است، باید جنازه را امانت بگذارند، تا اجازه داده شود که نزد مقبره شاهنشاه سعید شهید دفن کنند. باری، حاجی مشیر لشکر هم چنین صلاح دیدند. صرف چای و قلیان شد، تا جنازه را امانت گذارند. باز هم رفتم به آنجا که سنگ نمی رود. مشغول جان کندن بودم تا صبح، وقت نماز، یک زن با مشهدی تقی، آدم و جبهه الدوله، سر آب دعوا می کرد. چه عرض کنم، نصیب گرگ نشود.

سه شنبه ۵ شهر رجب المرجب ۱۳۲۳

قرار شد به کلی به شهر بیایم، و دیگر به شمیران نرویم. هوا هم، در شهر بد نیست، اگر چه روزها گرم است. سوار شده، آمدم باغ امیر خان سردار. خود امیر خان سردار، تازه از خواب برخاسته بود. قدری تخته بازی کردیم و پول مقبل الدوله را بردم. میرزا حبیب الله آمد، قدری خواند و زد. نهار بسیار خوبی صرف شد.

سه ساعت و نیم به غروب، من و امیر خان سردار، سوار کالسکه شده به عزم اردوی قزاقخانه، آمدیم. چند روز بود که دعوت کرده بودند. میز و صندلی زیادی

گذارده بودند. دور تا به درو، سران سپاه نشسته بودند. مشغول صرف چای و لیموناد، قلیان و میوه بودند. باری یک ساعت طول کشید تا حضرت اقدس آمدند. یک چادر مخصوص، که از برای حضرت ولیعهد زده بودند، تشریف آوردند به آن. شروع به مشق پیاده شد. تفنگ زیادی انداختند، خوب مشق کردند. بعد سواره مشق کردند، آن‌ها هم اسب زیادی دواندند، تفنگ انداختند. بعد توپخانه مشغول شدند، قدری بالا و پایین رفته، توپ زیادی انداختند.

باری، بعد رفتم مریضخانه و نانوائی اردو. بعد سوار شده، آمدم به شهر، به منزل علاءالدوله. معین الدوله هم بود. علاءالدوله می‌گفت که: در چند روز قبل، سید احمد آوازه‌خوان آمد اینجا، با چتر، خیلی خودش را قشنگ ساخته بود؛ خیلی به طور بی‌احترامی نشسته و با من گفتگو می‌کرد. باری، علاءالدوله چوب و فلک خواسته، سید احمد را چوب زیادی می‌زند؛ بعد پسر کوچک علاءالدوله واسطه می‌شود.

روس و ژاپن صلح کردند. ژاپن خسارت را هم به روس بخشید و خاک منچوری را هم به چین واگذار کرد. مملکت کره را در تحت حمایت خودش نگاه داشته؛ و یک مبلغ جزئی از برای مریض‌های روس‌ها داده‌اند. پُرت آرتور را، ژاپن ضبط کرده است. جزیره ساخالین هم مال ژاپن شد. امپراطور روس نشان «سنت آندره»، که نشان سلطنتی خودش است، از برای حضرت اقدس ولیعهد، مرحمت فرمودند.

چهارشنبه ۶ شهر رجب المرجب ۱۳۲۳

سوار شده، آمدم منزل اعتصام‌السلطنه. آقای دوست محمدخان، یعنی پسر جناب خان، و برادر اعتصام‌السلطنه تشریف داشتند. این آقا از تمام بیشتر، انس و تعلق به مادرش داشت. معلوم است چه قدر بد می‌گذرد، ولی چون سن کم است، چندان اثر نمی‌کند. نشستند، قدری صحبت کردیم. حشمت‌الممالک، سیف‌الدین میرزا، جهانگیر

میرزا هم بودند.

پنجشنبه ۷ شهر رجب المرجب ۱۳۲۳

عمارت عزیزی را تماماً، اندرون کردیم. بیرون را، منزل حاجی امین الخاقان قرار دادیم. آمدم منزل حاجی امین الخاقان، که در واقع بیرونی من است، سرکشی کرده، رستم به باغ. روزنامه خیلی عقب مانده بود، نوشتم. پسر صدیق الدوله حالیه، آمد و قدری صحبت کرد. در واقع، به باغ ما همسایه است... خان نواب مدتی بود به کردستان رفته بود حامل عکس بود از برای سالارالدوله، دو سه روز است که آمده است.

جمعه ۸ شهر رجب المرجب ۱۳۲۳

نهار خوبی خورده، پیش از نهار، تماشا را مشغول روزنامه نوشتن بودم. خیلی خسته شدم.

شنبه ۹ شهر رجب المرجب ۱۳۲۳

سوار کالسکه شده، رستم در خانه که مرخص شوم، انشاءالله فردا صبح، به عزم رشت و اتزلی حرکت نمایم. باری، رستم در دیوانخانه گردش کرده، با جلال الدوله، که از ماه رمضان تا به حال قهر بودم، امروز آشتی کردیم. خیلی صحبت شد. بعد حضرت اقدس آمدند. مشیرالسلطنه و ظفرالسلطنه، که چند روز است حاکم کرمان شده‌اند، امروز مرخص شده که بروند. باری ما هم مرخصی حاصل کرده، با جلال الدوله و حاجی معین السلطان، آمدم تا منزل جلال الدوله. قدری نشسته، صحبت کردیم. بعد آمدم منزل، نهار خورده، استراحت کردیم.

یکشنبه ۱۰ شهر رجب المرجب ۱۳۲۳

امروز، به عزم سفر گیلان و انزلی، حرکت کردیم. آجودان حضور و صادق خان، نواب و حسن خان، در این سفر، با من هستند. این روزنامه را نخواهم برد در این سفر، و در روزنامه جداگانه خواهم نوشت.

با اندرون وداع کرده، مرخصی حاصل شد. سوار درشکه شده، راندیم به جهت شهر نو. کالسکه سفر ما را، در مهمانخانه حاضر کرده بودند. من و آجودان حضور و نواب و حسن خان سوار شده، وداع کرده، به سلامتی حرکت کردیم رو به قزوین. فوراً در میان کالسکه، مشغول آس بازی شدیم. چون ورق‌ها «طُرْم» بود، آس بازی خوب نمی‌شد. شروع کردیم به «طُرْم» بازی کردن. تا مهرآباد مشغول بازی طُرْم بودیم. پیاده شدیم، رفتیم خدمت خان معیر الممالک. شاهزاده یدالله میرزا آنجا تشریف داشتند. قهوه و قلیان صرف شد، خداحافظی کرده، سوار درشکه شده، راندیم. در عرض راه، بعضی طیور و گنجشک، که اعلیحضرت همایونی از فرنگ فرستاده بودند، تماشا کردیم. خیلی حیوانات قشنگ خوبی بودند. از رود کرج گذشته، به زنجیر رسیدیم. مطالبه باج را کردند، به واسطه اینکه استقبال اعلیحضرت همایونی می‌رفتیم، باج ندادیم. خلاصه، وقت نهار رسیدیم به مهمانخانه حصارک. نهار صرف شد. بلافاصله اسب حاضر کردند، سوار شده، حرکت کردیم. طرف دست راست جاده، دهات کردان فشم نمایان بود. از قرار، باید جاهای خوبی باشد. سه به غروب مانده، وارد مهمانخانه ینگه امام شدیم. اسب عوض کرده، حرکت نمودیم. یک فرسخ به قشلاق مانده، موستان بسیار خوبی نمایان شد. قدری انگور آوردند، خوردیم. نیم ساعت به غروب مانده، به قشلاق رسیدیم. نماز ظهر و عصر را خواندیم. چایی صرف شد، سوار شده، حرکت کردیم. دو ساعت و نیم از شب گذشته، وارد مهمانخانه گون ده شدیم. نماز کرده، حرکت کردیم رو به قزوین. مهتاب خوبی بود، تمام بیابان روشن بود. از بس که کسل و خسته

بودیم، هیچ میل صفا کردن نداشتیم. پنج از شب گذشته، وارد قزوین شدیم. دم در عمارت دولتی پیاده شدیم، رفتیم پیش سالار. چون حرکتان را، از طهران به جهت سالار، تلفون نموده بودیم، تا ساعت چهار منتظر ما بوده، دیده بود که ما دیر کردیم، رفتیم، استراحت کرده بود. ولی اجزاء همه منتظر بودند. زود شام حاضر کردند. شام خورده، استراحت کردیم.

دوشنبه ۱۱ شهر رجب المرجب ۱۳۲۳

قدری روزنامه نوشتم. سالار تشریف آوردند، اظهار یگانگی و دوستی فرمودند. بر اخلاص و ارادت من، نسبت به خودشان، افزودند. قدری صحبت کردیم، بعد من رفتم حمام. از حمام آمدم بیرون، شیخ شیپور را ملاقات کردم. مدتی بود رفته بود کردستان، پیش سالارالدوله، حال از راه همدان آمده است که برود طهران. خلاصه به اتفاق سالار، آمدم به کلاه فرنگی وسط باغ. اشخاصی که آنجا بودند: اقتدارالسلطان برادر نصرالسلطنه که سر دهات نصرالسلطنه است، پسر کوچک سالار که ملقب به سام السلطنه است و نایب الحکومه، پسر بزرگ سالار که ریاست تجار قزوین با اوست که ملقب به ابتهاج السلطنه است. خلاصه، با حضرات مشغول آس بازی شدیم. بشارت السلطنه رئیس تلگراف خانه، که اینجا حضور دارند، بسیار جوان خوبی است. یک شخص هم بود، می خواستم اسمش را، بیرسم، نواب خواهش کرد که اسمش لازم نیست.

سه شنبه ۱۲ شهر رجب المرجب ۱۳۲۳

سالار تشریف آوردند، صحبت کردیم. قدری معطل کالسکه چارپاری شدیم. حسن خان خبر آورد که کالسکه حاضر است. آمدم، سوار شدیم. سالار هم تادم

کالسکه مشایع کرد. به سلامتی، حرکت کردیم رو به رشت. قدری که آمدیم، رسیدیم به راه دارخانه راه رشت. مطالبه بلیط کردند، گفتیم که از اهل اردو هستیم. آجودان حضور گفت: عزیزالسلطان است، به رشت می رود. فرنگی سؤال کرد که: عزیزالسلطان قدیم است یا جدید؟ خنده زیادی کردیم. خلاصه، رسیدیم به باغستان قزوین، قدری پسته خریدیم. تمام راه سمت دست راست و چپ، تقریباً نیم فرسخ تمام، باغات انگور و پسته است. از چند مزرعه و ده گذشتیم. از آنجا، همه اش بالا و سرازیر است. هوا هم سرد شد. در واقع بیلاق است.

رسیدیم به چارپارخانه، اسب عوض کرده، کم کم به گردنه رسیدیم. از گردنه گذشته، رسیدیم به یک چارپارخانه کوچکی، مهندس راه بود، در چندی قبل اینجا مرده است، در همینجا او را دفن کرده اند. خلاصه اسب عوض کرده، چون راه سرازیر است، دو اسب به کالسکه بسته، رانندیم. همه جا، راه از بغل دره است. رسیدیم به مهمانخانه یوزباشی چای. یوزباشی چای، دو سنگ بیشتر آب ندارد. پل بسیار قشنگی دارد. نهار خورده، بعد کالسکه سوار شده، رانندیم. با تلفن، با سالار اکرم، قدری صحبت کردیم. از طهران هم احوالپرسی کردیم. یک نفر روس، با زن خود، در اینجا مباشر راه دارخانه است. از قزوین به این طرف، هر دو فرسنگ، یک چارپارخانه است که اسب عوض می کنند. اینجا مهمانخانه ندارد. مهمانخانه های عرض راه خیلی عالی است، همه جا تلفن دارد که به رشت و قزوین تلفن می زنند.

قدری که دور شدیم، دسته مرغابی دیده شد، دو تیر خالی نمودیم، دو قطعه زدیم، سوار کالسکه شدیم. قمار، دیگر نمی کردیم. تمام. مشغول تماشای کوه های طرفین بودیم. کبک و تیهوی زیادی دارد، کالسکه چی هر جا کبک و تیهو^۱ می دید، ما را صدا می زد، پیاده می شدیم، صیدی می کردیم. تا چارپارخانه، پنج قطعه تیهو و سه قطعه

مرغ زدم. در این راه، تا پا چنار، یک چار پارخانه (است). اسب عوض نشد. رودخانه، که از محال قزوین و طالقان می آید، در اینجا یکی می شود. هفت الی هشت سنگ آب دارد. این دره خیلی وسعت دارد، طرفین رودخانه ماهور است، در دامنه ها مزرعه و دهات زیاد دیده می شود. سمت روبرو کوه بزرگی دیده شد، که جنگل هم داشت. از پاچنار گذشته، به پل بزرگی رسیدیم. در اینجا هم زنجیر کشیده اند. چهار نفر روس، با زن و بچه، آنجا هستند، به جهت امضای تذکره زنجیر. روسها در رودخانه مشغول گرفتن ماهی بودند. خلاصه از مهمانخانه پاچنار، تا وسط راه، اسب عوض می کنند. راه هم سربالاست. یک فره کبک با سه تیهو صید کردیم. یک تیهو، آجودان حضور زد، ولی خیلی تفنگ انداخت. اوقاتش خیلی تلخ شد. به فیهو خانه آقا بالا که رسیدیم، نزدیک غروب بود. مشغول نماز شدیم. سوار شده، رانیدیم برای منجیل.

در این راه، یک پیره زنی را دیدیم که سوار درشکه شده بود. اسبهای ما را با اسبهای او عوض کردند. این پیره زن را، آجودان حضور و نواب می شناختند. این خیلی تفصیل دارد. زن ناصر خان است، خیلی زن با سلیقه و مهماندوست است. تمام اشخاص که از اینجا عبور و مرور می کنند، او را می شناسند. بعد سوار شده، حرکت کردیم برای منجیل. یک ساعت و نیم از شب گذشته، وارد منجیل شدیم. مهمانخانه، وسط ده واقع است. رئیس آنجا، اسمش میرزا محمد خان است. معقول و خوش پذیرائی است. ترتیب شامی دادیم، شکارهای روز را، گفتم قدری کباب کنند، و قدری هم لای پلو بگذارند. نواب روی تخت خوابید و خورنه می کشید، گاهگاهی ناله می کند. آجودان حضور هیچ نمی گوید و بکار خود مشغول است. حسن خان هم مشغول ترتیب دادن قطار قشنگ است، که امروز خالی شده است. خودم هم مشغول نوشتن روزنامه هستم. جای آقا میرزا آقا خان خالی است، که یک گوشه بنشیند و تماشا کند و هیچ نگوید. حسین خان هم جایش خالی است، که بیخود نخندد. انشاء الله، هر طور بشود، با اندرون یک سفر به

رشت خواهم آمد، که خوش خواهد گذشت. چون تمام خیالم پیش آنهاست. انشاءالله سلامت باشند. خلاصه، شام بسیار خوبی، با کباب کبک و تیهو، حاضر کرده بودند، به سلامتی خوردیم. ساعت پنج از شب گذشته، استراحت کردیم.

چهارشنبه ۱۳ شهر رجب المرجب ۱۳۲۳

صبح، دو ساعت به دسته مانده، از خواب برخاستم. یک درشکه‌چی روس بود، که از رشت به طهران می‌رفت. عریضه به اندرون نوشته بودم که به پست بدهم، چون غلام روس زودتر می‌رفت، به توسط او فرستادم. یک کاغذ هم از طهران آمد. چند نفر موزیکانچی‌های شجاع‌السلطنه بودند، که به اردو می‌رفتند. قدری که از منجیل دور شدیم، به پل رسیدیم. خیلی پل بسیار خوبی ساخته‌اند. نرسیده به پل، رودخانه شاهرود، با قزل اوزن یکی می‌شود. راه شوسه پی رودخانه واقع است. از پی رودخانه عبور کردیم. در سمت رودخانه، جنگل خیلی باصفاست. تمام اشجارش زیتون است. دو فرسخ که رفتیم، رسیدیم به رود بار. ملکی بیگلر بیگی است، ولی مهمانخانه ندارد. چاپارخانه دارد. اسب عوض کردیم، از رودبار گذشتیم. قله‌های کوه، جنگل است. خلاصه، رسیدیم به رستم آباد. آنجا دره، خیلی وسعت به هم رساند. کوه‌های مهیب، طرفین راه دیده شد. اسب عوض کرده، هندوانه خوردیم. دست راست جاده، دهات رحمت آباد است. کوه‌های دلبران و عمارلو پیدا بود، خیلی بلند است. مهمانخانه رستم آباد، چند خانوار دارد.

قدری که رانندیم، به زنجیر رسیدیم. در اینجا هم، چند نفر روس، مدیر زنجیر هستند و در همینجا منزل دارند. خیلی ما را معطل کردند. راه هم خیلی سخت است. قدری که آمدیم رسیدیم به یک رودخانه. پل خیلی خوبی دارد. این رودخانه، اسمش سیاه‌رود است. بعد از مقداری راه، به رودخانه تراکه رود رسیدیم، که از طرف چپ به

طرف راست می‌رود، ملحق می‌شود به رود خانه بزرگ. باز هم رودخانه کوچکی دیده شد، که اسمش سفیدلنگه است. در آنجا چاپارخانه دارد. اسب عوض کرده، سوار شدیم. چوکورزنی^۱، مشغول زدن بود؛ جمعی جمع شده، حال کرده بودند. خلاصه امروز، همه جلگه است. طرفین راه، همه جنگل است. قدری که آمدیم، به امامزاده هاشم رسیدیم. در طرفین راه، مار زیادی دیده شد، ولی مارها آبی هستند و نمی‌زنند. دو فرسخ که آمدیم، رسیدیم به سنگر؛ مال بیگلر بیگی است حمام معتبری دارد. معروف است به چهارشنبه بازار. و کاروانسرای بزرگی دارد

همین‌طور آمدیم تا وارد شهر رشت شدیم. اول شهر، قراولخانه روس بود. خیلی عمارت عالی بسیار قشنگ است. خیال داشتیم برویم مهمانخانه منزل کنیم، «گفتم» پرسید که محتشم‌الملک، اگر پیشواز نرفته است، برویم منزل او، از رفقای قدیم است. در این خیال بودیم، که خودش یکدفعه پیدا شد. با درشکه خوبی رسید. عمارت کوچک بیرونی خیلی قشنگ خوبی دارد. پشت بامهای این شهر با سفال^۲ ساخته می‌شود؛ خوب می‌سازند، از آجر و کاه گل محکم‌تر است. انتظام‌الواعظین، که روضه خوان طهرانی است، آنجا پیش محتشم‌الملک است. شب شد، نماز خواندیم. حاجی آقا خلیل، برادر شریعت‌مدار، و برادر کوچکش اعتماد‌العلماء، آمدند. مجیب‌السفراء، برادر محتشم‌الملک، هم آمد. شام خوبی صرف شد. آنچه درخت توت در این شهر است، تمام بزرگ است، به جهت پيله کشی، که نوغان ابریشم است. حال فصل آن گذشته است.

پنجشنبه ۱۴ شهر رجب المرجب ۱۳۲۳

دو ساعت به غروب مانده، سوار شدیم رفتیم گردش. از بازار و کوچه‌ها گذشتیم.

۱- منظور عزیزالسلطان «چگور» است. و آن سازی است روستایی و دارای چند سیم که بیشتر نزد ترکان و ترکمانان رواج دارد. نوازنده آن را نیز «عاشق» می‌نامند.

۲- در متن اصلی: سوفال

بازار آنجا، مثل بازار طهران نیست که طاق داشته باشد. مغازه‌های خوبی دارد. اغلب آرامنه هستند. اگر چه کوچه‌های خیلی تنگی دارد، ولی درشکه‌چی‌ها خیلی علم دارند. به قدری تند می‌روند، که اگر در طهران این طور حرکت نمایند، خیلی اسباب خطر است.

از دم عمارت دولتی گذشتیم، به سبزه میدان رسیدیم. خیلی جای باصفای خوبی است. تمام عمارت دور میدان، دو مرتبه، مثل عمارت فرنگ است. از شهر بیرون آمدیم، بیرون رفتیم رو به... دریاچه بزرگی دارد. چند دریاچه متعدد دارد، که آنها را دستی درست کرده‌اند. مراجعت کردیم به باغ مدیریه، که ملکی مدیرالملک است. به به به! معاینه، شهر پاریس است. چندین عمارت متعدد دارد، مخصوصاً یک عمارت دو مرتبه خیلی عالی. تمام عمارت از چوب «نژادها» است، که از روسیه می‌آورند. میل بسیار خوب منظمی داشت. یک رودخانه کوچکی، از جلو عمارت می‌گذرد. چندین پاوین‌های مختلف کوچک و بزرگ، گوشه کنار باغ ساخته‌اند، که خیلی شکوه دارد. خود مدیرالملک هم آنجا بود. پسر کوچکی دارد، همراه خودش بود. بسیار معقول است.

رفتم باغ محتشم‌الملک. باغ محتشم‌الملک هم بسیار باصفاست. عمارت سه مرتبه بسیار خوبی دارد. عصر که می‌شود، تمام اهل شهر، به تماشا در این باغ می‌آیند، به جهت گردش. کسی از ایشان ممانعت نمی‌کند. درشکه‌کرایه آنجا، بهتر از مال طهران است. تمام چرخ‌های رزین^۱ است و اسبهای خیلی خوبی دارند. زن و مرد و اعیان علمای (اینجا)، تمام، اهل عیش هستند. اگر زنی با مردی درشکه با هم سوار شوند، در این شهر، عیب نیست. در این باغ، هرگونه عیش کنند، از کسی رو درباستی ندارند.

نماز مغرب و عشا را خواندیم. حسن خان مطرب، با عبدالله خان و خواهرش

آمدند. حاجی خان ستور زن که آن هم شوهر خواهر عبدالله خان است آنجا است. حاجی آقا خلیل و برادرش هم آمدند. تا ساعت دو، در باغ بودیم. در عرض راه، کارخانجات زیاد دیده شد؛ از قبیل کارخانه پبله و کارخانه ابریشم، که مال حاجی حسن آفاست. خلاصه آمدیم منزل. عبدالله خان مطرب هم، امشب آنجاست. معین السلطنه، که یکی از اعیان رشت است، مرد نجیبی است، آمد دیدن ما... تا ساعت هفت از شب گذشته، چراغهای الکتریک^۱ می سوخت. بعد، خاموش شد.

امروز هم به سلامتی و اقبال، اعلیحضرت همایونی وارد سر حد آستارا شدند. چند تیر توپ هم شلیک کردند. امشب هم چراغان است.

جمعه ۱۵ شهر رجب المرجب ۱۳۲۳

اینجا اینقدر رطوبت دارد که رختخواب آدم تر است آجودان حضور با افخم السلطنه که جوان خوش روی مشکین موئی است مشغول تخته بازی بودند. این جوان به این خوبی عملی^۲ هم هست.

یک ساعت به غروب مانده سوار شدیم رفتیم به باغ محتشم الملک. رسیدیم به سلیمان که ملکی بیگلریگی است که تازه سردار منصور شده است. باغ محتشم الملک امروز که روز جمعه است خیلی شلوغ است. اغلب خانمهای اینجا چراغ الکتریک دارند. رفتیم به کارخانه الکتریک که مال آقا حسین معروف به باقراف است این کارخانه هزار دویست چراغ می دهد ولی حالا چهار صد دانه روشن می شود. آمدیم منزل معین السلطنه آخر شب حسن خان، رئیس، حاجی خان ستور زن آمدند خیلی خوش گذشت.

۱- در متن اصلی: البکتریک

۲- عملی: مقصود تریاکی است.

شنبه ۱۶ رجب المرجب ۱۳۲۳

صبح، از خواب برخاسته؛ شیخ الاسلام عراقی، که همیشه خدمت عضدالسلطان است، با دو برادرهای افخم السلطنه که هر دو معمم هستند، یکی صدرالعلماء و دیگری شمس العلماء و هیچ شبیه برادرشان نیستند، آنجا بودند. رفتند، حاجی آقا خلیل آمد. من، توی اطاق خوابگاه نشسته، روزنامه می‌نوشتم. قلاب دوز آمد، قدری قلاب دوزی خریدیم. درشکه سوار شدیم، رفتیم به باغ محتشم الملک. بعد آمدیم به باغ سردار منصور. پیاده شده، عمارتش را گردش کردیم. مبل بسیار خوبی دارد. «حاجی علی ریش»، آدم سردار، خیلی خوشمزه است؛ باغ سپرده اوست. الان که این روزنامه را می‌نویسم، تنها نشسته، مشغول هستم. شهر رشت به فرنگستان خیلی شباهت دارد

یکشنبه ۱۷ شهر رجب المرجب ۱۳۲۳

انشاءالله به سلامتی، خیال داریم برویم انزلی. قدری که از شهر بیرون شدیم، رسیدیم به یوسار، ملکی حاجی امجدالدوله. جای باصفای خوبی است. رودخانه آبی، از جلوی آن می‌گذرد. حرکت از رشت تا پیره بازار یک ساعت و ده دقیقه طول کشید. وضع غریب است: هر کس که صاحب قایق است، هی تعارف می‌کند که بیاید قایق مرا سوار شوید. خلاصه، حمال‌ها سر اسباب‌های ما دعوا کردند. هر تکه اسباب، دست ده نفر حمال افتاد. به زحمت زیاد سوار قایق شدیم. حاجی علی نامی، که در پانزده سال قبل در راه آهن طهران بود دیده شد. حال، در انزلی، پستچی است. با ماتوی قایق نشسته است، می‌رود توی مرداب، که پست را تحویل بگیرد. یک رودخانه هم داخل این مرداب می‌شود که اسمش کاسان است، از دهات مدیرالملک می‌گذرد.

بعد، عمله جات قایق آمدند توی قایق، مشغول پارو زدن شدند. یواش یواش داخل مرداب شدیم. «بارکار» کوچک خیلی قشنگ بود. یک «بارکار» دیگر هم دیده

شد، که مال علی‌اف است. بارکار قدیم ایران است، که خریده است از هند. تا انزلی چهار فرسخ است. این «بارکار» که ما نشسته‌ایم، «مسکو» است. دو ساعت طول کشید تا رسیدیم به انزلی. نهار هم در «بارکار» صرف شد. طرف دست چپ، مرداب غازیان است. عمارت عالی خوب دارد. قایق و کرجی زیادی دم‌اسکله بود، که از جهت صید ماهی نگاه داشته بودند. کارخانجاتی، به جهت عمل آوردن نفت و ماهی، در اطراف مرداب ساخته‌اند.

از «بارکار» پیاده شده، هیچ نمی‌دانستیم کجا برویم. یک راست رفتیم از برای عمارت دولتی. سرایدار آمد، در شمس‌العماره را باز کرد. رفتیم به مرتبهٔ اول. تمام مرداب و دریای بزرگ از آنجا نمایان است. دور تا دور این عمارت، ایوان است، همچه برجی، به این خوش منظری، گمان ندارم در تمام دنیا به هم برسد. مهمانخانه را نشان دادند. رفتیم آنجا که منزل کنیم. خیلی جای کثیف بدی بود. صاحب مهمانخانه هم آشنا در آمد. زنِ مسیو... است که در طهران بود، و رشکست شد، رفت به فرنگستان.

آمدیم بیرون، رفتیم که به جهت خودمان منزلی پیدا کنیم. رفتیم آنجا که وقت رفتن، شمس‌الملک منزل داشت. در زدیم، صاحب‌خانه آمد در را باز کرد، گفتیم: ما را اینجا منزل بده. تعارف بنا کرد، ما را برد منزل، مادر زن و بچه‌هاش را برد خانه همسایه‌اش. صاحب‌خانه، اسمش مشهدی حسن تاجرباشی است. اهل اردو هم، خیلی اینجا هستند. اسباب راحتی، الحمدلله فراهم شد. بعد از ساعتی، آدم حاجب‌الدوله آمد، گفت: آقا می‌گویند چرا اینجا تشریف نیاورده‌اید؟ بیایید اینجا، من ناخوش شده‌ام و به آستارا نرفته‌ام؛ البته بیایید اینجا، من تنها هستم.

خیلی خوشوقت شدیم از این مهربانی. نماز خواند، پیاده رفتیم منزلشان. شاه پرسیده بوده‌اند که: در انزلی کیست؟ حاجب‌الدوله گفتند: عزیرالسلطان آمده است. خیلی اظهار مرحمت فرموده بودند.

عصر آمدیم عمارت دولتی، پای برج گردش کردیم. آمدیم دم اسکله، که ریز برج است، قایق نشسته رفتیم دم دهنه. یک کشتی بزرگ، مال التجاره بار می کرد. بیشتر برنج بود، که حمل بادکوبه می شد. بادکوبه زیاد شلوغ است. ارامنه با مسلمانها، کشت و کشتار زیادی کرده اند، که تمام دکانین بسته شده است. به هیچ وجه داد و ستد نمی شود. صدر اعظم هم، در سر حد، به لقب اتابکی مفتخر شده اند. یک ثوب سرداری تن پوش خودشان را، با یک زوج سردوشی، مرحمت فرمودند. انشاءالله مبارک است. بعضی که از شاه مرخصی گرفته بودند از راه دریا بیایند، از قراری که خبر رسید، کشتی شان دیکش شکسته است. خیلی خداوند رحم کرده است.

دوشنبه ۱۸ شهر رجب المرجب ۱۳۲۳

زن ها اینجا، صبح ها، تماماً جمع می شوند و رخت می شوند؛ پاهایشان را هم برهنه می کنند؛ بچه ها لخت شده، توی آب شنا می کنند؛ خیلی تماشا دارد. آن قایقی که دیروز با حاجب الدوله در آن نشسته بودیم، حاضر بود. این قایق مال سردار است و مخصوص محترمین است. سوار شده، رفتیم به غازیان، به جهت گردش. کشتی بسیار بزرگی آورده اند که لنگرگاه کشتی، جلو انزلی را گو کند که در وقت طوفان به قایق ها اذیت نرساند. خیلی اسباب های غریب و عجیب دارد، و مشغول شن کشی بودند. یک لوله بزرگ دارد که سرش مثل قره منیاهای قدیم است. از دهنه غازیان، که وصل به دریا می شود، مشغول ساختن کروی^۱ هستند؛ یعنی پل بزرگ طولانی می سازند و دریا را خشک می کنند، می روند توی دریا که کشتی، دیگر زحمت نداشته باشد بلکه بیاید لب همان اسکله بزرگ، و دیگر لازم نیست که با قایق بروند دم کشتی باری. یک کشتی بزرگ، امروز صبح، از سمت بادکوبه آمده، خیلی هم بوق می زد. اسمش «سریان».

۱- کروی، به ترکی یعنی پل. در شمال ایران نیز اهالی بعضی از شهرها پل را کروی می گویند.

مال حاجی زین العابدین «تقی اف» است. رفتیم تویش را گردش کردیم. مسافری زیادی داشت. همه، توی اطاقها، خواب بودند. وقت آمدن، از بازار آمدیم. بعد از نهار، آمدیم منزل خودمان که استراحت کنیم. دو ساعت و نیم به غروب، از خواب برخاستم، نماز خواندم، مشغول روزنامه نوشتن بودم. قدری که گذشت آمدیم از برای گردش، باز آمدم لب اسکله. آن کشتی که تماشا کردم، چند عدد سوت زد، آمد از جلو ما رفت به بادکوبه. سوار کرجی شده، راندم رو به جنوب، سمت مرداب. از جلو گمرک خانه و پست خانه گذشتیم. عمارت های قشنگ عالی است. سمت غازیان، کارخانه های ماهیگیری زیادی ساخته اند. رفتیم منزل حاجب الدوله. شریعتمدار با برادرهایش، حاجی آقا خلیل خودمان، با اعتمادالعلمای خودمان و محتشم الملک هم بودند. وکیل الدوله، که به زیارت مکه رفته بود و در این سفر فرنگستان هم اغلب جاها در رکاب مبارک بوده است، آن هم آنجا بودند.

سه شنبه ۱۹ شهر رجب المرجب ۱۳۲۳

ناصر و افخم السلطنه آمدند. ناصر قدری خواند. رفتیم منزل حاجب الدوله. نهار خوبی صرف شد. امان امان، گرمای امروز خطرناک بود. یک کشتی بزرگی، از دور، با دورین پیدا بود. یقین کردیم که شاهزاده موقوف الدوله با سایرین در این کشتی باشند. اینقدر صبر کردیم تا کشتی آمد و در دهنه ایستاد. خواستیم به «بارکار» نشسته، برویم پیشواز. هر «بارکار» را صدا کردیم که بیاید لب اسکله، نیامد. یک کشتی بزرگی بود، عالی، مال حاجی زین العابدین تقی اف، که به سمت خراسان می رفت. زوار زیادی حمل کرده بودند. چراغهای الکتریک زیادی هم روشن کرده بودند. سوتی زد، حرکت کرد. آن کشتی که می آمد مال روس است (موسوم) به مرکوری. کشتی بزرگی خیلی عالی معتبر است. چراغهای الکتریک زیادی روشن کرده بودند. یک کشتی هم پهلوی کشتی



۱- دکتر اعلم الدوله، ۲- شاهزاده مغرور میرزا موثق الدوله، ۳- اعتضاد السلطنه،

۴- مظفرالدین شاه

مرکوری لنگر انداخته بود. این کشتی‌های متعلق به ورس، نباید وارد دهنه بشوند؛ ولی آنچه مال تبعه ایران است، می‌آید، وارد انزلی می‌شود. اما آمدن کشتی‌های بزرگ، توی دهنه، خیلی مشکل است، طرفین راه گِل است، مگر وسط دهنه که گود است؛ آن هم پیچ واپیچ است.

تا یک ساعت و نیم از شب گذشته، لب اسکله بودیم. بعد، خیالمان همچه قوت گرفت که بفرستیم دستهٔ مطرب را بیاورند. نماز خواندیم، در انتظار بودیم، من چُرت می‌زدم. یواش یواش خوابمان برد. یک وقت از خواب برخاستم، دیدم که مشیرالسلطان و اجلال السلطنه و آجودان حضور دارند صحبت می‌کند و شام هم حاضر است و حسن خان، یواش یواش، پای مرا می‌مالد. معلوم شد که مطربها، تشریف کثافتشان را نیاورده‌اند.

چهارشنبه ۲۰ شهر رجب المرجب ۱۳۲۳

رفتیم لب اسکله. دیدیم جمعیت زیادی است، و دارند تماشا می‌کنند. دیدیم یک کشتی بزرگ دیگری آمده است، و مرکوری است. شاهزاده موقت الدوله و سایر ملتزمین آمده‌اند، دهنه هم خیلی موج دارد. در واقع طوفان است. بعضی، این کشتی‌های بزرگ را، «پراخوت» می‌گویند. دیروز نوشتم که اگر بخواهند اینها را وارد دریای انزلی بکنند، می‌توانند. بعد، معلوم شد که چند عدد کشتی‌های دیگر هست، که آنها را نمی‌توانند وارد دریای انزلی بنمایند؛ چون بیشترش زیر آب است. دیدم کرجی می‌آید، خیلی به سرعت، وقتی که رسید، دیدم علاءالملک است، تنها نشسته، نیامد دم این اسکله، دفت اسکله دیگر. «بارکاس» بودند از برای مسافرت؛ یک «بارکاس» آمد، که حاجی نظام الدوله، مهندس المماک، حکیم الملک، حضرات آدم‌های اتابک اعظم و ناصرالملک و احتشام‌الملک، بودند. بعد، «بارکاس» دوم رسید، شاهزاده موقت الدوله، نیرالدوله،

امین الدوله، ناصر السلطنه، خازن السلطان، ناصر همایون و غیره غیره در آن بودند. با موثق الدوله، آمدیم منزل حاجب الدوله. قدری صحبت کردند، از شکستن کشتی و ماندن، بحر محیط، خلاص شدند. خیلی شکر دارد.

به ملازمان سلطان، که رساند این دعا را که به شکر پادشاهی ز نظر مران گذارا باری، حاجی نظام الدوله، عیسی خان، صدق السلطنه، حکیم الملک آمدند؛ قدری نشستند، رفتند حمام. بعد، آمدیم منزل، مشغول روزنامه نوشتن شدم. تا مدتی مشغول بودم. بعد، به عزم سوسیائس، رفتیم که برویم حمام. لب اسکله، جلو حجره تومانیانس، کرجی سوار شده، رفتیم. مدتی رفتیم، تا رسیدیم به حمام. این حمام، مال دریا بیگی است. بسیار ده بزرگی است، ولی هیچ زراعت ندارد؛ حاصل اینجا تمامش صید ماهی است. باری رفتیم توی حمام. بسیار حمام بزرگ عالی است. دو خلوت هم دارد، که هر کدام یک خزانه بسیار بزرگی دارد. این خزانه‌ها هم مخصوص است، که کس دیگر، آنجا نمی‌رود. چند نفر دلاک هم دارد، که دو نفر از آنها خشک هستند. بعد از آمدن بیرون از حمام، (رفتم) رو به منزل دریاییگی، که امین الدوله و نیرالدوله در آن منزل کرده‌اند. عمارت دو مرتبه خیلی عالی بود مبیل خوبی بود. با امین الدوله، خیلی صحبت فرنگ را کردیم. بعد، پسر امین دربار آمد، که کارپرداز رشت است. آها یک ارمنی، تاجرباشی انزلی است، آن هم آمده است. باری از وقتی که آمدیم اینجا، شورش برق و مرق شد، باران زیادی آمد. برق طوری می‌زد، که تمام مرداب روشن می‌گردید. «بارکاس»، که نیرالدوله را حمل کرده بود، از برای خاطر ما نگاهداشته بودند. سوار شده، رانندیم. باران بسیار مصفا و عالم خوبی داشت؛ مخصوصاً چراغهای انزلی و غازیان خیلی باصفا بود. چراغ «رُفراکنور»، که به آب می‌اندازند، خیلی عالم خوبی داشت. باری، آمدیم دم اسکله، پیاده شدیم، رفتیم منزل حاجب الدوله.

پنجشنبه ۲۱ شهر رجب المرجب ۱۳۲۳

یواش یواش، باران ایستاد. هوا، مثل بهشت شد. آمدم به شمس العماره، منتظر موبک همایونی شدم. شاهزاده عضدالسلطان هم، بیشتر از موبک همایونی، آمده بودند. بعد، موبک همایونی ورود فرمودند. پای مبارک را بوسیدم و خاک پایش را بر دیده کشیدم، چشم و دلم، از این زیارت فرح بخشید. الحمدلله که به سلامتی و اقبال، تشریف فرما شدند؛ این یک مشیت مسلمان، بی صاحب نماندند. خیلی شکر دارد. رفته^۱ به عمارت دیوانخانه، اتابک اعظم و سایرین جمع بودند. قدری فرمایش فرمودند، جز عمله خلوت کسی نبود. بعد، با سیف السلطان، آمدم منزل اتابک. جمعی آنجا بودند، یواش یواش رفتند. من و سیف السلطان و احتشام الملک و محتشم السلطنه و دبیر حضور و بعضی دیگر، بودیم. نهار صرف شده، بعد، آمدم خدمت اعلیحضرت همایونی؛ استراحت کرده بودند. آمدم منزل دوست خودم، شمس الملک، و از زیارت ایشان زیاد خوشوقت شدم. صحبت های خوب کردیم، از ملاقات خوشوقت بودیم. یک عدد ساعت بسیار عالی خوب طلا، به رسم علی العجالة، به من مرحمت فرمودند. خداوند، این جوان با همت خوب را، در ظل خودش، سالها نگهدارد، انشاءالله.

باری، با شمس الملک رفتیم، اعلیحضرت تشریف بردند به حمام. از دیروز تا به حال، همینطور، طوفان است. به طوریکه بارهای شاه و غیره، همین طور، مانده است. آمدم منزل، قدری نشسته^۲، من آمدم در خانه شاه، با اتابک، خلوت کرده بود. بعد از مدتی، رفتیم شرفیاب شدیم. خیلی مرحمت، نسبت به تمام خانه زاده خودشان، فرمودند. جز عمله خلوت و من و حاجب الدوله و آصف السلطنه و سیف السلطان، در

۱ - منظور «رقم» است.

۲ - منظور «نشستم» است.